

نظریهٔ حق الطاعه

صادق لاریجانی

مقدمه

نظریهٔ حق الطاعه در مقابل قبح عقاب بلا بیان، نظریه‌ای است اصولی که با نام شهید سعید آیه الله سید محمد باقر صدر، توأم گشته است. گرچه در محافل علمی حوزه شنیده می‌شود بزرگانی قبلاً این نظریه را پذیرفته و بدان ملتزم شده‌اند، ولی در هر حال تبیین دقیق این نظریه و دفاع تمام از آن در مقابل نظریهٔ مخالف یعنی «قبح عقاب بلا بیان»، از برکات و آثار شهید صدر است. شهید صدر، هم در «حلقات الاصول» و هم در بحث‌های عالی خارج اصول که در تقریراتشان منعکس شده است، این نظریه را مطرح نموده و به خوبی بیان کرده‌اند. برخی از شاگردان ایشان هم در تعمیق این بحث کوشیده‌اند. تاریخچهٔ این اصل یا بدیل آن «قبح عقاب بلا بیان»، خود مجالی دیگر می‌طلبد، چه آن که فهم آن چه در کتب قدما به این عنوان و یا عناوین مشابه آمده است، کار آسانی نیست. مسائل مختلفی مطرح شده‌اند که یافتن نسبت بین آن‌ها و امکان ارجاع یکی به دیگری نیاز به تأمل بسیار دارد، و ان شاء الله در مقالی دیگر بدان خواهیم پرداخت.

فعلاً مقصود در این مقاله طرح نظریهٔ حق الطاعه است و نقد و بررسی آن. به نظر می‌رسد نظریهٔ حق الطاعه از سه منظر قابل نقد است: هم از منظر وجدانی و شهودی، هم از منظر سازگاری درونی و هم از منظر لوازم بیرونی آن. اما قبل از هر چیز باید اصل نظریه را مطرح کنیم.

بیان نظریه

مسأله اصلی این است که در موارد احتمال تکلیف غیر مقارن با علم اجمالی، یا به تعبیر دیگر در شبهات بدوی، قبل از ملاحظه ترخیص یا احتیاط شرعی، مقتضای حکم عقل چیست: احتیاط است یا براءت؟ آیا عقل حکم می‌کند در موارد احتمال تکلیف باید از جهت رعایت احتمال، احتیاط کرد یا این که چون بیانی بر واقع قائم نشده است، انسان آزاد و رها است، و عقابی (استحقاق عقابی) بر ارتکاب یا اجتناب محتمل الحرمه یا محتمل الوجوب، مترتب نمی‌شود؟

شهید صدر معتقد است ریشه این بحث مثل بسیاری از بحث‌های اصولی دیگر همچون حجية قطع و توابع آن، به این برمی‌گردد که ما دایره شمول حق طاعت مولای حقیقی را چه اندازه می‌دانیم: آیا فقط تکالیف مقطوع را شامل می‌شود یا تکالیف مظنون و محتمل را نیز دربرمی‌گیرد؟

شهید صدر معتقد است دایره حقّ مولا موسع است و شامل تکالیف محتمل هم می‌شود. سرّ این مسئله این است که «مولویّت» مقوله‌ای مشکک است که عقل آن را به واسطه ملاکاتی چون «شکر مُنعم» یا «خالقیّت» یا «مالکیّت» درک می‌کند و هر جا که ملاک مولویّت بیش تر محقق باشد، حق طاعت موسع تر است، به گونه‌ای که ممکن است در برخی مراتب ملاک، سعه حق طاعت فقط شامل اوامر و نواهی معلوم مولا باشد ولی در مورد خداوند متعال، از آن جا که ملاک خالقیّت و منعمیّت و مالکیّت در حدّ نهایت است، حق اطاعت نیز وسیع‌ترین دایره شمول را دارد به طوری که تکالیف احتمالی

مولارا هم در برمی‌گیرد. دلیل ایشان بر این مدّعا شهادت وجدان است. تذکر این نکته لازم است که شهید صدر شبهات بدوی را مورد براءت شرعی می‌داند و لذا در عمل، در شبهات بدوی قائل به احتیاط نیست. منتها بحث فعلی در مقتضای حکم عقل است قبل از ملاحظه ورود شرع و براءت یا احتیاط شرعی. به گمان ما نظریه حق الطاعة به شکلی که شهید صدر تقریر کرده‌اند، قابل پذیرش نیست و حق با کسانی است که در شبهات بدوی قائل به قبح عقاب بلا بیان شده‌اند. چنان که گفتیم این نظریه را از سه منظر می‌توان نقد کرد:

نقد اول: از منظر وجدانی

شهید صدر خود معترف است که هیچ دلیلی بر نظریه حق الطاعة نمی‌توان اقامه کرد و فقط آن را از بدیهیات عقل عملی می‌داند و همان گونه که اصل حق طاعت نسبت به منعم و خالق و مالک از بدیهیات عقل عملی است و برهان پذیر نیست، حدود و سعه این حق هم صرفاً بدیهی است و به برهان نیاز ندارد. عبارات ایشان در «دروس فی علم الاصول» چنین است:

.... ونحن نؤمن في هذا المسلك بأن المولوية الذاتية الثابتة له سبحانه و تعالی لاتختص بالتكاليف المقطوعة بل تشمل مطلق الكتاليف الواصلة ولو احتمالاً. وهذا من مدرکات العقل العملي، و هي غير مبرهنة فكما ان اصل حق الطاعة للمنعم و الخالق ملاك اولی للعقل العملي غير مبرهن كذلك حدوده و سعته.^(۱)

ولی پیداست که چنین ادعایی از طرف قائلین به قبح عقاب بلا بیان هم قابل طرح است که در بررسی تفدهای شهید صدر به بیان‌های مختلف قاعده، مفصلاً مورد بحث قرار خواهیم داد. اینان هم به جز ادله‌ای که برای اثبات قاعده قبح عقاب بلا بیان، طرح کرده‌اند ادعای وجدان می‌کنند که البته ادعایی قابل دفاع می‌نماید.

شهید صدر در مقام اشکال بر وجدانی بودن قبح عقاب بلا بیان، این سؤال را طرح می‌کنند که اگر این قاعده وجدانی است، چرا تا زمان وحید بهبهانی اشاره‌ای بدان نشده است.

۱ - دروس فی الاصول، ج ۲، ص ۳۲۰.

و كيف تكون هذه القاعدة من بديهيات العقل السليم مع أنّها لم تدرک و لم تذکر
من قبل احد من العلماء العقلاء الى ايام الاستاذ الوحيد... (۱)

همین سؤال در مورد ادعای ایشان مطرح می‌شود که در فرض بداهت و وجدانی بودن قاعده حق الطاعه، چطور ممکن است که از زمان وحید تا به حال تعداد قابل توجهی از اصولیین، قائل به قبح عقاب بلا بیان شده باشند؟ به علاوه، قبل از زمان وحید هم کسی حق الطاعه را بدین نحو بیان نکرده است. البته در بحث حظر و اباحه و ارتباط آن با قبح عقاب بلا بیان و نیز حق الطاعه، دعاوی متعددی طرح می‌شود که فعلاً در صدد بیان آن نیستیم.

اصل این ادعا که قبل از وحید بهیچانی کسی قائل به قبح عقاب بلا بیان نبوده است، بحثی تاریخی است که هم فحص و تتبع و هم فهم و تعمق فراوان می‌طلبد و باید در موقعی دیگر بدان پرداخت.

بهر حال این که شهید صدر معتقد می‌شود حق الطاعه و احتیاط عقلی در موارد شبهات بدویه، امری وجدانی است و تشکیک مخالفین در احتیاط و قول به وجدانی بودن قبح عقاب بلا بیان، ناشی از برخی براهین خیالی در باب برائت عقلی است که گاه موجب می‌شود در وجدان عقل عملی انسان خللی ایجاد گردد، صرفاً یک ادعا است که طبیعتاً قائلین به قبح عقاب بلا بیان هم نسبت به ایشان و ادعای بداهت و وجدان در باب حق الطاعه، همین را خواهند گفت. این چنین بنظر می‌رسد که وجدان و عقل عملی با قبح عقاب بلا بیان همراه است و شاید پاره‌ای از مباحث آتی در باب این قاعده به تقویت این ادعا کمک کند.

نقد دوم: از منظر سازگاری درونی

به گمان ما نظریه حق الطاعه از نوعی ناسازگاری درونی رنج می‌برد و این مشکل اساسی این نظریه است. مقصود ما از ناسازگاری درونی، تناقض منطقی نیست، بلکه منجر شدن به نوعی تزاحم و یا تنافی در مقتضیات احکام عقل عملی است و چون

۱ - مباحث الاصول، الجزء الثالث من القسم الثاني، ص ۶۹.

تنافی یا تزامم در احکام عقل عملی بالفعل معقول نیست، معلوم می‌شود نظریه حق الطاعه به شکلی که در کلمات شهید صدر مطرح شده است، قابل تأیید و پذیرش نیست.

چنان که گفتیم، نظریه حق الطاعه می‌گوید: دائرة مولویت مولای حقیقی یعنی خداوند موسع است به طوریکه علاوه بر تکالیف مقطوع، تکالیف مظنون و محتمل را نیز شامل می‌شود. همین که احتمال دادیم تکلیفی در واقع داریم، به مقتضای حق الطاعه که خود حکمی از عقل عملی است، باید احتیاط کرد و به مقتضای آن تکلیف عمل نمود. نکته‌ای که در نظریه حق الطاعه مغفول افتاده و به کلی از دید مؤسس بزرگوار این نظریه و شاگردان وی به دور مانده، این که در موارد شبهات بدوی همچنان که احتمال تکلیف اعم از وجوبی یا تحریمی می‌دهیم، احتمال اباحه واقعی هم می‌دهیم؛ و حکم عقلی به حق طاعت مولا، همان قدر که در تکالیف وجوبی و تحریمی مطرح است، در اباحه واقعی هم مطرح است.

اگر مُنعم یا خالق یا مالک بودن مولا مستدعی است تکالیف او را گردن نهمیم و به مقتضای آن عمل کنیم، همین مُنعمیت و خالقیت و مالکیت هم مستدعی است که به «اباحه» او به عنوان حکمی از احکام خمس، گردن نهاده و به مقتضای آن عمل نماییم. برای سهولت در بحث، فعلاً اباحه مورد بحث را اباحه اقتضایی فرض می‌کنیم که خود دارای جعلی است مستقل در کنار جعل حرمت و وجوب و لذا یکی از احکام خمس شمرده می‌شود. قول به خالی بودن اباحه از هرگونه جعلی، سخن نادرستی است که در بحث اباحه اقتضایی و اباحه لاقتضایی آن را تنقیح خواهیم کرد. اشکال ما به نظریه حق الطاعه این است که این نظریه اقتضا دارد در شبهات بدویّه عقل هم حکم به رعایت تکلیف واقعی داشته باشد که لازمه‌اش احتیاط است و هم حکم به رعایت اباحه واقعی که لازمه‌اش رها بودن و ترخیص است و چون این دو حکم عقلی نمی‌تواند بالفعل موجود باشد و هیچ دلیلی بر ترجیح یکی بر دیگری نیست، معلوم می‌شود اصل نظریه حق الطاعه صحیح نیست. کسانی که قائل به قبح عقاب بلابیان هستند مسلماً با این مشکل مواجه نمی‌شوند و همین، ترجیح این نظریه و تقویت آن را نسبت به بدیلش، به دنبال خواهد آورد.

اشکال فوق هر چند ساده به نظر رسد، به گمان ما بنیان نظریه حق الطاعه را تخریب می‌کند. نقد فوق از چند جهت ممکن است مورد ایراد قرار گیرد که برخی از آن‌ها را به همراه پاسخ مناسب مطرح می‌کنیم.

ایراد اول: اباحه اقتضایی گرچه حکمی از احکام خمسه است و از ناحیه مولا جعل می‌شود، لکن با دیگر احکام فرق اساسی دارد. در احکام دیگر همچون وجوب و تحریم، فعل یا ترک عملی از عبد خواسته می‌شود و لذا انجام این فعل یا ترک یا عدم انجام آن، اطاعت و عصیان را محقق می‌سازد («اطاعت» عنوان فعل یا ترکی است که مطابق امر مولا یا نهی او انجام گرفته باشد و عصیان عنوانی است برای ترک مطلوب یا انجام منهی مولا). اما در باب «اباحه» ولو اقتضایی، چنین اطاعت و عصیانی تصویر نمی‌شود. اباحه در واقع جعل ترخیص و ارخای عنان برای عبد است. این «آزادی» که در ظرف تشریح حاصل می‌شود به نفس جعل قائم است و فعل و ترک عبد هیچ کدام منافی با این آزادی نیست. لذا ترخیص مولا با فعل یا ترک نه امتثال می‌شود و نه عصیان. آن چه از ناحیه جعل مولا محقق می‌شود «آزادی» در ظرف تشریح است و این آزادی چیزی از عبد طلب نمی‌کند تا انجام یا عدم انجام آن اطاعت یا عصیان محسوب شود.

بنابراین ما در باب اباحه اقتضایی، «حق الطاعه» نداریم تا بخواهد با حق الطاعه در ناحیه احتمال وجوب و احتمال حرمت، تزامم و تنافی داشته باشد.

پاسخ: اولاً، هر چند جعل اباحه با جعل حرمت و وجوب فرق دارد ولی باید دید آیا به لحاظ بحث فعلی ما که مسئله رعایت حق مولا است بین آن دو فرقی هست یا نه؟ و آیا این سخن درست است که در جعل اباحه غرض به نفس جعل قائم است نه فعل عبد؟

واقعیت این است که در جعل اباحه و ترخیص و آزادی برای عبد، ناگزیر غرضی وجود دارد مثل تسهیل و غیره که به فعل عبد یا نحوه فعل عبد قائم است و الا اگر غرض (چون غرض به محض جعل حاصل می‌شود) و این معقول نیست. از همین جا می‌فهمیم

در جعل ترخیص و آزادی، غرضی فراتر از نفس جعل وجود دارد و آن بهره‌مندی عبد است از آزادی و ترخیص. این درست است که آزادی تشریحی به محض جعل مولا حاصل می‌شود ولی این شبیه الزام (تشریحی) است که به محض جعل مولا حاصل می‌شود. غرض از جعل وجوب نمی‌تواند صرف تحقق الزام باشد بلکه غرض حصول آن فعل یا ترکی است که متعلق الزام است. همین طور در باب جعل اباحه و ترخیص و آزادی، غرض به محض آزادی و ارجای عنانی که تشریحاً حاصل می‌شود، قائم نیست، غرض به بهره‌مندی عبد از این آزادی قائم است. بهره‌مندی عبد از آزادی در واقع برگشت می‌کند به فعل و ترک او به شکل خاصی. اگر شخص فعلی را «نه از سر لزوم» انجام دهد می‌گویند آزادانه عمل کرده است.

استیفای آزادی مجعول به این است که انسان فعل یا ترکش را از روی وجوب و الزام انجام ندهد. هرگونه الزامی هر چند از سوی عقل آدمی در موردی که خداوند ترخیص داده است، عدم رعایت حق مولا است. منتها این «عدم رعایت» گاه در مقام عمل است مثل این که فعل یا ترک خویش را از سر لزوم انجام دهد و گاه در مقام نظر است مثل اینکه در مقابل این ترخیص مولا، لزوم یا الزامی را بپذیرد. در هر حال، عدم رعایت جعل اباحه یا ترخیص، قابل تصور است.

از طرف دیگر، بحث «حق الطاعه» مربوط به الفاظ و ظواهر نیست تا بگوییم لفظ «اطاعت» در کجا صدق می‌کند و در کجا صدق نمی‌کند؟ آیا در مورد ترخیص و جعل اباحه هم «اطاعت» متصور است یا نه؟ بلکه بحث در حق الطاعه بحثی عقلی است مربوط به دایره مولویت مولا و لزوم رعایت این مولویت و مسلم است که نه مولویت مولا به احکام لزومی منحصر است و نه مسئله لزوم رعایت این مولویت؛ و همان طور که دیدیم در موارد آزادی‌های تشریحی هم رعایت از ناحیه عبد کاملاً متصور است. پس هیچ دلیلی نداریم که حق الطاعه منحصر به احکام لزومی باشد بلکه اباحه و ترخیص را هم شامل می‌شود.

از آن چه گفتیم معلوم شد امتثال اباحه یا ترخیص، مبتنی بر «بنای مکلف بر ترخیص» یا «بنای مکلف بر اطلاق عنان» نیست، تا اشکال شود که مسئله «بنای مکلف بر ترخیص» از مقتضیات ترخیص و اباحه نیست و اگر واجب باشد باید به امر دیگری

صورت گیرد و چنین بنایی حداکثر نوعی تشریح است و از این بابت حرام می‌باشد؛ چه آن که بنا بر تصویری که گذشت امتثال اباحه یا ترخیص به همان فعل و ترک خارجی است منتها وقتی که با کیفیتی خاص حاصل شود و آن فعل و ترک است «نه از سر لزوم»، در مقابل فعل و ترکی که از سر لزوم انجام می‌شود. بنابراین در موارد ترخیص یا اباحه شارع، اگر کسی تشریح کند و فعل را از سر لزوم انجام دهد، مرتکب دو خطا شده است: اولاً مرتکب تشریح محرّم گشته است و ثانیاً آزادی و ترخیص مجعول مولا را امتثال نکرده چون فعل را از سر لزوم انجام داده است. شاهد ما در موارد تشریح، این جهت دوم است نه جهت اول.

به علاوه، حالاتی را می‌توان تصور کرد که در آن شخص فعل را از سر لزوم بیاورد ولی در عین حال تشریح نباشد. فرض کنیم فتوای مجتهدی در مسئله‌ای اباحه باشد؛ مثلاً صوت مرجع را به خودی خود حرام نداند و مقلّدی از حکم صوت مرجع از وی سؤال می‌کند و وی به خطا پاسخ دهد، حرام است به خیال آن که غنای محرّم، مطلق صوت مرجع است، در حالی که طبق فرض فتوای خود وی، این نیست.

مقلّدی که این پاسخ را می‌گیرد طبیعتاً «صوت مرجع» را از سر لزوم ترک می‌کند (تغنی یا سماع غنا) اما در عین حال تشریح هم نمی‌کند. در این جا فتوای قابل عمل وی اباحه است (برای دقت در استدلال می‌توان فرض کرد حکم واقعی مطابق با فتوای مجتهد باشد) در حالی که آن چه انجام می‌دهد ترک از سر لزوم است. در این مورد گرچه مخالفت مقلّد با ترخیص واقعی مستلزم عقاب نیست، چون مسبب از خطای مجتهد است، ولی ثابت می‌کند «مخالفت با ترخیص» یا «آزادی تشریحی» قابل تصوّر است، آن هم به صورتی که تشریح لازم نیاید.

ثانیاً، فرض کنیم اباحه و ترخیص در عین این که حکمی از احکام خمسه‌اند، ولی به دلیل ماهیت خاصشان، امتثال و عصیان نداشته باشند و به تعبیر برخی، اباحه ترخیص نوعی سلب مسئولیت و پاسخ‌گویی است؛ یعنی این که عید چه فعل را انجام دهد و چه ترک، مسئولیتی ندارد و چیزی بیش از این نیست.

با وجود این، ایراد ما به نظریه حق الطاعه هیچ توقّفی بر این بحث ندارد. چنان که در تقریب ایراد آورديم، مشکل تنافی در مقتضیات عقل عملی است. اگر نظریه حق الطاعه

درست باشد باید بین احکام عقلی تنافی و تراحم واقع شود و چون این محال است، پس اصل نظریه حق الطاعه صحیح نیست.

اما حصول تنافی در احکام عقل عملی، از آن باب است که ترخیصات واقعی و اباحتات مجعوله، وقتی به عبد واصل می‌شوند، موضوع حکم عقل به ترخیص و ارخای عنان قرار می‌گیرند (همین که مولای حقیقی فعلی را بر عبد مباح کرد، لزوماً عقل هم آن را مباح و مرخص می‌داند) و این مقتضای احترام مولا و مولویت اوست. بنا به نظریه حق الطاعه دایره این احترام و مولویت منحصر به موارد وصول قطعی حکم نیست و در موارد شک در اباحه هم، عقل فعل و ترک را «مرخص فیه» می‌داند و همه این‌ها به خاطر رعایت مولویت مولا است که طبیعتاً در احکام لزومی و احکام ترخیصی فرقی نمی‌کند؛ چون همان‌طور که گفتیم، بحث در حق الطاعه بر سر لفظ «طاعت» نیست؛ نکته مهم و اساسی در حق الطاعه رعایت مولویت مولا و احترام اوست. و روشن است که احترام مولا اختصاص به جعل خاصی ندارد؛ احترام مولا را باید در همه جعل‌هایش از جمله جعل اباحه و ترخیص رعایت کرد.

نتیجه این که اصل ایراد بر نظریه حق الطاعه هیچ توقفی بر تصویر «امتنال در اباحه» ندارد بلکه مبتنی بر تنافی احکام عقل عملی است و چنین تنافی‌ای لازمه نظریه حق الطاعه است.

ایراد دوم: ایراد دیگری که بر نقد فوق (نقد حق الطاعه) ممکن است وارد شود این است که اصلاً تنافی مستقری بین دو حکم عقلی فوق وجود ندارد. درست است که احتمال تکلیف لزومی موجب حکم عقل به احتیاط است و احتمال اباحه واقعی موجب حکم عقل به ترخیص، لکن این دو حکم در یک زمان بالفعل نمی‌شوند تا تنافی و تراحم مستقر در احکام عقلی پدید آید. آن چه رخ می‌دهد فعلیت حکم عقل به احتیاط است و عدم فعلیت حکم عقل به ترخیص و اطلاق عنان. توضیح مطلب آن که: منجزیت و احتیاط، حق مولا بر عبد است در حالی که معذریّت و ترخیص حق عبد بر مولا است و هر گاه بین آن دو تراحمی واقع شود عقل به ترجیح جانب حق مولا حکم می‌کند و به این ترتیب حق عبد که معذریّت باشد ساقط می‌شود. بنابراین، در نهایت دو حکم بالفعل

باقی نمی ماند تا تنافی بین آن دو باشد. توضیح بیش تر آن که در موارد شک در حکم الزامی و اباحه، اگر ملاک اباحه اقتضایی مستتبع ترخیص و اطلاق عنان مطلق باشد، در این صورت بین مقتضیات حکم الزامی و اباحه به لحاظ احکام عقلی مترتب بر آن ها (و احتمال آن ها) تنافی به وجود می آید. منتها اگر احراز کنیم ملاک مقتضی تنجیز نزد مولا مهم تر از ملاک مقتضی تعذیر است (هر چند به مثل ادله احتیاط شرعی و مانند آن) در این صورت تنجیز ثابت می شود و تعذیر ساقط. و اگر برعکس احراز کردیم ملاک مقتضی ترخیص و تعذیر در نزد مولا مهم تر از ملاک مقتضی تنجیز است (هر چند به مثل ادله براءت شرعی و مانند آن) در این صورت تعذیر ثابت می شود و تنجیز ساقط. و اگر هیچ یک را احراز نکردیم مقتضای حکم عقل عملی ترجیح جانب حق مولا بر حق عبد است.

پاسخ: اولاً، حکم عقل به ترخیص به تبعیت از حکم مولا به ترخیص، صرفاً یک حکم است نه یک حق. عقل آدمی به دنبال ترخیص مولا در فعل، فعل را مرخص فیه می یابد و این «یافتن» جز حکم عقلی به ترخیص، چیزی نیست، همان گونه که ترخیص مولا هم حکمی بیش نیست. بنابراین «حق» دانستن این گونه ترخیص ها، از بن دلیلی ندارد. چنان که حکم عقل به لزوم احتیاط، غیر از حکم عقل به وجود حق طاعت و حق مولویت است، (دومی موضوع اولی است)، چون برای مولا حق مولویت و حق طاعت ثابت است، عقل به لزوم احتیاط حکم می کند. بنابراین تنافی در حکم عقلی به لزوم و ترخیص بر اساس حق مولویت مولا و ترخیص مولا را، نباید در قالب تنافی حق مولا و حق عبد مطرح کرد. تنافی بین حکم عقلی به لزوم احتیاط برخاسته از حق الطاعه و حکم عقلی به ترخیص برگرفته از ترخیص مولا است. بنابراین مهم تر دانستن حق مولا نسبت به حق عبد، خارج از بحث فعلی است.

ثانیاً، بر فرض ترخیصی که عقل برای عبد ثابت می کند به حق عبد بر مولا برگردد. به طوری که مسئله فوق، به تنافی دو حق (حق مولی و حق عبد) منجر شود، چه کسی گفته است حق مولا همیشه بر حق عبد مقدم است؟ این کبر را از کجا آورده ایم؟ انصافاً عقل چنین حکم مطلق و کلی نمی کند. عجیب است که مستدل خود اذعان می کند که اگر

احراز کنیم ملاک مقتضی تعذیر در نزد خداوند اهم است، تعذیر عقلاً ثابت می‌شود و تنجیز ساقط می‌گردد. آیا برگشت این کلام به مهم‌تر بودن حق عبد نسبت به حق مولا نیست؟ یعنی می‌شود در جایی تعذیر که حق عبد است بر تنجیز که حق مولی است، مقدم شود؟ البته در بحث فعلی ما مهم نیست که این احراز از چه ناحیه باشد؛ از ناحیه برائت شرعی یا غیر آن، چون بحث ما ثبوتی است. همین قدر که بپذیریم کبرای «تقدیم حق مولا بر حق عبد» نادرست است، در موارد شک، ما احتمال می‌دهیم تعذیری که حق عبد است مهم‌تر باشد و لذا نمی‌توان حق الطاعه در مورد حکم لزومی را بر آن مقدم داشت.

ثالثاً، اصلاً طرح مسئله به صورت دوران امر بین حق طاعت مولی و حق عبد از اساس نادرست است، چون اشکال ما بر حق الطاعه بر اساس تنافی‌ای است که در احکام عقلی در باب حق الطاعه پیش می‌آید به طوریکه هر دو حق مربوط به «حق مولی بر عبد» است و ربطی به حق عبد بر مولا ندارد، هر چند وجود داشته باشد.

توضیح مطلب آن که ترخیص مولا نسبت به عبد هر چند حق خوانده شود، بالأخره در طول حق مولا بر عبد است. اگر مولا حق مولویت بر عبد نداشته باشد، به چه دلیل ترخیص او نسبت به عبد، موضوع حکم عقل به حق تعذیر و ترخیص می‌گردد؟ به عبارت روشن‌تر، زمانی عقل حکم به تحقق حق برای عبد می‌کند که شارع ترخیصی برای او ثابت کرده باشد. اما صرف تحقق ترخیص از شارع برای ثبوت حق برای عبد کافی نیست مگر این که در مرتبه سابق این حق را برای مولا پذیرفته باشیم که می‌تواند برای عبد ترخیص یا الزام بیاورد و الا اگر شخصی در خیابان به دیگری بگوید «تو آزادی» این ترخیص و آزادی برای او نمی‌آورد. ترخیص از کسی که حق ترخیص دارد، ترخیص آور است. این مسئله روشنی است و اختصاص به حق ترخیص (که ما آن را اصلاً حق نمی‌شناسیم و تسلماً آورده‌ایم) ندارد؛ در حق خیار فسخ و حق حضانت و... هم وجود دارد.

زمانی این حقوق به انشای آن‌ها ثابت می‌گردد که خداوند حق جعل آن‌ها را برای عباد داشته باشد (که دارد). بنابراین می‌گوییم در موارد شک بدوی که امر دائر بین احتمال تکلیف الزامی و احتمال اباحه اقتضایی باشد، هم چنان که مقتضای مولویت

مولا در احکام الزامی این است که احتمال تکلیف را رعایت کنیم و احتیاط نماییم، مقتضای مولویت مولا در احکام اباحی و ترخیص این است که احتمال اباحه را رعایت کنیم و در هر دو طرف به ترخیص قائل شویم. پس این حق طاعت خداوند با آن حق طاعت تنافی پیدا می‌کند نه این که حق طاعت مولا با حق طاعت عبد تنافی پیدا کند و نوبت به ترجیح حق مولا بر حق عبد برسد.

برگشت سخن فوق به مسئلهٔ قبلی نیست که آیا می‌توان در اباحه و ترخیص نوعی امثال هم تعقل کرد یا نه (گرچه در آن جا هم پاسخ ما مثبت بود)؛ بحث فوق با تسلّم این نکته است که اباحه یا ترخیص مستلزم نوعی امثال در مقام عمل نیست. با تسلّم نکتهٔ فوق می‌گوییم در موارد شق بدوی اگر در واقع اباحه جعل شده باشد، مقتضای حق مولویت مولا این است که عقل نیز حکم به ترخیص کند و احتمال این جعل هم مستلزم ترخیص عقلی است تحفظاً بر ترخیص واقعی محتمل. این حق مولیّتی که مستلزم ترخیص عقلی است در ظرف شک، با حق مولیّتی که مقتضای الزام عقلی در ظرف شک است، تنافی پیدا می‌کند. پس تنافی بین دو حق الطاعه مولا است نه حق طاعت مولا و حق معذرت عبد.

وابعاً، می‌توان گفت که مسئلهٔ تنافی بین دو حکم عقلی از مسئلهٔ اساسی‌تری منشعب می‌شود و آن رعایت «اهتمام‌های مولی» است. اگر مولا که در مقام رعایت مصالح عباد است این طور می‌بیند که ترخیص و آزادی عبد مهم‌تر از تقیّد و محدودیت اوست و لذا با رعایت جوانب مصالح او، حکم به ترخیص می‌کند، آیا عبد می‌تواند این اهتمام مولا را نادیده گرفته و جانب محدودیت و تقیّد را بگیرد؟ در جایی هم که اباحه واقعی و الزام واقعی مشتبه شوند و ندانیم اصلاً اباحه یا الزامی هست یا نه، باز مسئلهٔ «اهتمام مولا» مطرح می‌شود، چون احتمال می‌دهیم در واقع اباحه باشد که معنایش این است مولا با ملاحظهٔ همهٔ جوانب، اهتمامش به آزادی عبد است. بنابر این اگر باید اهتمام‌های مولی را رعایت کرد، در موارد شک بدوی عقل باید هم حکم به ترخیص کند برای رعایت اهتمام مولا نسبت به ترخیص و هم حکم به احتیاط به لحاظ رعایت اهتمام مولا به حکم لزومی، و این همان ناسازگاری درونی است که معتقدیم در حق الطاعه وجود دارد. بردن بحث به باب تراحم حق مولا و حق عبد، غفلت از تنافی

حکم عقل به لحاظ عالم اهتمام‌های مولا است. شهید صدر خود در بحث علم اجمالی و امکان ترخیص در دو طرف علم اجمالی معتقد شده بود اصولی که در اطراف علم اجمالی جاری می‌شود تابع تراحم‌های حفظی است و مقصود از تراحم حفظی، تراحمی است که بین مقتضیات احکام لزومی و ترخیص، در مرحله جهل روی می‌دهد. مقتضای تحفظ بر احکام لزومی در مرحله شک، این است که احتیاط شود و همه اطراف برای حفظ واقع آورده شود (یا ترک گردد بسته به این که علم اجمالی به وجوب باشد یا حرمت) و مقتضای ترخیص واقعی، تحفظ بر آن است از طریق ترخیص در همه اطراف. در آن جا شهید صدر پذیرفته بود که می‌شود شارع در همه اطراف ترخیص دهد تحفظاً بر ملاک ترخیص واقعی، اگر که ملاک ترخیص واقعی اقوا از ملاک تحریمی باشد به طوری که تحفظ بر آن در ظرف جهل نسبت به تحفظ بر حکم لزومی در ظرف جهل مقدم باشد.

سخن ما این است: کسی که معتقد است در عالم تراحم حفظی، می‌شود ملاکات ترخیصی بر ملاکات لزومی ترجیح یابد و لذا شارع در همه اطراف علم اجمالی ترخیص دهد چگونه معقول است که بگوید عبد این ترجیح‌ها را لحاظ نکنند؟! مگر برای عبد جز رعایت اهتمام مولا چیزی هست؟ اگر مولا خود اباحه را ترجیح دهد، چگونه عبد می‌تواند بگوید چون اباحه به حق عبد بر مولا برمی‌گردد، من ترجیح نمی‌دهم؟!

ایراد سوم: ایراد دیگری که بر نقد فوق (نقد حق الطاعه) ممکن است مطرح شود آنکه اباحه اقتضایی به لحاظ ملاک، دو تفسیر می‌پذیرد:

اول آن که ملاک اباحه اقتضایی در این است که عبد از ناحیه مولا نسبت به خصوص فعل یا ترک مباح الزامی نداشته باشد و لذا عقل وی نسبت به فعل و ترک الزامی نکند. پس مصلحت اباحه اقتضایی قائم به عدم ملزم بودن عقلی نسبت به فعل و ترک است. منتها آن چه نفی می‌شود الزام عقلی ناشی از الزام صادر از مولا نسبت به خصوص فعل است نه مطلق الزام عقلی.

دوم آن که ملاک اباحه اقتضایی آن است که عبد عقلاً ملزم به فعل یا ترک نباشد، نه

از ناحیه امر صادر از مولا نسبت به خصوص فعل و نه از ناحیه هیچ سبب دیگری. بنابراین این گونه ملاک اباحه اقتضایی مستدعی آزادی نسبت به فعل است از همه جهت و نه فقط از جهت الزام‌های صادر از خداوند نسبت به این فعل خاص.

فرق این دو تفسیر در جایی ظاهر می‌شود که عقل نه از جهت الزام صادر از خداوند نسبت به فعل خاص، و بلکه از جهت الزام عقلی که برای احتیاط نسبت به حکم متعلق به فعل دیگری است، خود را ملزم ببیند. بنابه تفسیر اول بین ملاک اباحه اقتضایی و بین حکم عقل به الزام در این فعل منافاتی نیست، چون ملاک اباحه از ابتدا مضیق به آزادی خاصی است؛ آزادی از ناحیه اوامر صادره از خداوند نسبت به فعل خاص. این چنین ترخیص و آزادی هیچ منافاتی با ضیق حاصل از الزام عقلی احتیاطی ندارد.

اما بنابه تفسیر دوم بین ترخیص و عدم الزام عقلی و بین الزام عقلی احتیاطی، تنافی واقع می‌شود، چون بنابراین تفسیر ملاک ترخیص مطلق است.

بعد از روشن شدن این تفسیر، می‌گوییم تنافی ادعا شده در نقد حق الطاعه، صرفاً بر مبنای تفسیر دوم معنا پیدا می‌کند نه تفسیر اول و هیچ دلیلی تفسیر اول را نفی نکرده است.

پاسخ: صرف نظر از پاره‌ای مسامحه‌ها که در ایراد فوق در موضوع ملاک اباحه اقتضایی رخ داده، به نظر می‌رسد، ایراد فوق بین تفسیر و محتمل واقعی خلط می‌کند؛ آن چه در این ایراد به عنوان دو تفسیر ذکر شده است در واقع دو نوع اباحه و یا دو محتمل واقعی می‌تواند باشد، و لذا هر دو می‌توانند واقع شده باشند در برخی موارد ممکن است ملاک ترخیص، صرفاً به آزادی نسبت به الزامات خداوند برگردد و در برخی موارد دیگر ملاک ترخیص، آزادی مطلق باشد هم نسبت به الزامات خداوند و هم از ناحیه سایر ملزومات. پس هر دو احتمال می‌تواند بالفعل محقق شود. لذا آن چه ذکر شده است دو تفسیر نیست، دو محتمل است که هر دو می‌توانند در عرض یکدیگر ولو در دو مورد واقع باشند. بر همین اساس ما تفسیر (محتمل اول) را نفی نمی‌کنیم، ولی همین که احتمال می‌دهیم اباحه‌ای که طرف شک قرار گرفته از سنخ اباحه نوع دوم باشد، تمام نقد سابق احیا می‌گردد. برای این که نقد فوق را منتفی سازیم، باید ثابت کنیم همه

اباحه‌های متصور از قسم اول‌اند و این چیزی است که هم ثبوتاً دلیلی ندارد و هم اثباتاً.

نقد سوم: از منظر لوازم بیرونی

نقد سوم بر نظریهٔ حق الطاعه از جهت توالی و لوازم غیرقابل قبول آن است از جمله آن که اگر نظریهٔ حق الطاعه را بپذیریم، لازم می‌آید در همهٔ مواردی که احتمال می‌دهیم مولا غرضی لزومی دارد هر چند قطعاً امر نکرده باشد، احتیاط کنیم. در حالی که این لازمه، قابل قبول نیست؛ نه حق الطاعه‌ای آن را می‌پذیرد و نه قبح عقاب.

اما اثبات این لازمه متوقف بر این نکته است که مسلک حق الطاعه در لبّ به «حق» احترام مولا» برمی‌گردد و لفظ «طاعت» و «اطاعت» که ظهور در تحقق امر از مولا دارد واقعاً با این ظهور منظور نیست. غرض از حق الطاعه این است که احترام مولا و عدم توهین او به تمام معنا باید رعایت شود، لذا به روشنی وجود «امر» شرط این احترام نیست. احترام به لحاظ اوامر مولا فرقی با احترام بلحاظ اغراض مولی ندارد، بلکه دایرهٔ احترام و عدم توهین به مولا از موارد غرض واقعی هم فراتر می‌رود و در مثل انقیاد و تجرّی هم ثابت است، در حالی که در این موارد، در عالم واقع نه حکمی هست نه غرضی. بنابراین اگر بپذیریم که مولا دارای این حق است که در همهٔ اوامر و نواهی‌اش حتی مشکوکه مورد احترام قرار گیرد، در اغراض محتمل هم باید طبیعتاً همین طور باشد و لذا باید احتیاط نمود. این همان لازمه‌ای است که بعید است مسلک حق الطاعه آن را بپذیرد.

برخی از شاگردان شهید صدر در پاسخ این نقد آورده‌اند که عدم تکلیف از ناحیهٔ مولا، خود کاشف از نبود غرض لزومی است بنابراین در موارد شک در غرض واقعی، احتیاط لازم نیست و حق الطاعه به چنین احتیاطی الزام نمی‌کند.

ولی این پاسخ هم صحیح نیست، چون عدم تکلیف از ناحیهٔ مولا زمانی کاشف از فقدان غرض لزومی است که احتمال دیگری قابل طرح نباشد و این عدم تکلیف بازگشت به فقدان غرض و مقتضی نماید. اما اگر عدم تکلیف مستند به عدم مقتضی (غرض) نباشد، بلکه مانعی برای تکلیف وجود داشته باشد که نمی‌گذارد تکلیف مولا نسبت به عبد صادر شود، دیگر این اشکال وارد نخواهد بود، چون می‌توان فرض کرد

غرضی تامّ الغرضیه وجود دارد که تکلیف و حکم بر وفق آن مانعی دارد. در این صورت محال است چنین تکلیفی از ناحیه مولا صادر شود ولی در عین حال احترام مولا به لحاظ احراز غرض تامّ او لازم است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی